



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۵/۰۲

ولی احمد نوری

کشتار و خونریزی های دوشنبه ۳۰ اپریل

یادداشت نویسنده: این نوشته و اشعار پایان، سال گذشته به مناسبت خونریزی ها و کشتار مردم معصوم و بیگناه کابل رقم شده و در همین وبسایت عزیز آریانا افغانستان به نشر رسیده بود. با درد و تأسف بسیار می بینیم که هنوز هم این کشتار انسان های بیگناه و فجایع بشری در آن خطه پاک، هنوز هم بیرحمانه جریان دارد و طالب و داعش و . . . از مردم ما قربانی می گیرد و حیات انسان ها را از پیر و برنا و از زن و مرد «الله اکبر» گویان به نام خدا می گیرند و نه در داخل افغانستان و نه در جهان انسانیت کسی نیست که این فریاد ها را بشنود و این دریا های اشک و خون را ببیند. لعنت بر این قالین بی وجدان و بی ایمان.

این خاک تر بخون شده ماتم سرای کیست وین مرغ پر شکسته دل بینوای کیست
چون ازدهای گرسنه دژ های آهنین بمب های مرگبار به صحن فضای کیست

خلیلی افغان و وطنش افغانستان

بر گرفته از وبسایت استاد خلیلی با عرض شکران

** * **

افغانستان بزرگ را قافله سالار شعر و ادب و سلطان سخن "خلیلی افغان" همیشه به حد پرستش دوست داشته و این وطن محبوبش در هر قطره خون او و جان و دل او و در شراین او جا داشته است. وطن در اشعار استاد بزرگ جایگاه خاص و والایی داشته و نمی توان عشقی را که در قلب او به وطنش شعله می کشید، تابع زمان خاصی ساخت و آن را به کدام دوره مشخصی از زندگی استاد نسبت داد.

اما بدون شك در اشعار استاد خلیل الله خلیلی، پس از هجرت به پاکستان تغییری رونما گردیده است. بلی، در اشعار استاد، نه در عشق استاد به وطن. زیرا وطن استاد، پس از خیانت افغان های فروخته شده به مکتب کمونیزم و لشکر کشی اتحاد جماهیر شوروی به وطنش، دیگر آن وطن نمائد. دیگر آن باغ و بوستان، آن یار و دیار، آن یاران وفا شعار، آن فضای طرب زا و روح افزا نمائد، بلکه به جای لاله های سرخ در دشت و دمن سرزمینش، قطره های خون دلیر مردان آزادی خواه بر نشست و آن باغ و بوستان به آتشیستانی مبدل گشت که دل استاد را آتش می زد و شعله هایش به آسمان ها می رفت.

از این جاست که در اشعار پس از هجرت استاد، سوز دیگر و حال دیگر می بینیم. بازتاب دردها و رنج ها، آلام و مصائبی را ملاحظه می کنیم که قبل از ۴ ثور ۵۷ و برپادی افغانستان و باشندگان آن بر مردم تحمل نگریده بود. از این است که استاد هنگامی که میهن زیبای خود را غرق در خون و آتش می بیند، با شگفتی فریاد می کشد:

و دل استاد آنگاه بیشتر به درد می آید که ملتش در خون و خاک می تپد و نظاره گران خاموش از گلوی خود صدایی بر نمی کشند: (چهار پراگراف بالا با سه شعر، با سپاس از وبسایت استاد بزرگوار «خلیلی افغان» گرفته شده است)

فریاد خلق تا به فلک رفت روز و شب

یک بار کس نگفت که آنجا صدای کیست؟

و بالاخره:

گردی که باد آورد از جانب وطن

جز چشم داغ دیده ما توتیای کیست؟

بله، میهن سالار شعر و ادب دری افغانستان و منطقه در قرن بیستم، دیگر با خاک و خون یکسان شده بود. چادر بانوان با عفتش به خون آغشته و بر پاهای شان زنجیری ز پولاد آتشین تاب داده و شاخ ارغوانش به روی خاک خمیده گشته و یتیمان در انتظار دیده مهربانی که سرشک از رخسار شان بزدايد.

دریغا، این نه همان وطن است که استاد در مخاطبه هندوکش با هیرمند، از زبان هندوکش اوصاف و افتخاراتش را برشمرده بود: (این دو پراگراف بالا هم، با سپاس از وبسایت استاد «خلیلی افغان» گرفته شده و بقیه توسط این کمترین تهیه شده است)

جوان وطن!!

ما به این فکر که تو غیرت دنیا گردی بهر اسلاف وطن باعث احیا گردی

دل دانا شوی و دست توانا گردی آتش خرمن جمعیت اعدا گردی

سلطان شعر و ادب دری نمونه های فراوان دیگری هم در باب عشق و محبتش بوطن دارد که در پایان باهم میبینیم و میخوانیم:

به پیشگاه وطن

از خامه سحر استاد سخن خلیلی افغان

می پرستم

داند خدا که بعد خدا، می پرستم هان ای وطن مپرس، چرا می پرستم

ذرات هستی ام ز تو برگرفته است جان چون برتری ز جان، همه جا می پرستم

در نیمه شب که باز کند آسمان درش با صد هزار دست دعا می پرستم

چون پرشکسته مرغ که از آشیان جداست اینک ز آشیانه، جدا می پرستم

پیروی نمود قامت از بار درد خَم
 از شوق کوچه های گل آلود تنگ تو
 از یاد رود های کف آلود نعره زن
 از یاد آن فضای فروزان نور بار
 از یاد مرغ های فلک تاز در هوا
 از یاد آن چنار کهن سال سبز پوش
 چون بوی گل بیاد تو ام می برد به باغ
 هر جا که مطربی کند از شوق نغمه سر
 با آن همه مصیبت و زندان که دیده ام
 ثروت مدار شهر سزاوار ذکر نیست
 ارباب جاه در خور تعظیم نیستند
 از یاد کشتگان بخون غرق گشته ات
 از یاد آن که بر لب شمشیر آبدار
 از یاد سنگری که سرافراز مردمان
 در تنگنای زندگی و خوابگاه قبر
 هم با صریر خامه و هم با زبان دل
 هم آشکار، هم به خفا می پرستمت



مادر وطن

به فرزندانتش

از استاد سخن خلیلی افغان

ای سپرده دل به لذت فرنگ
 شیر دادم، شیرۀ جان دادم
 باز گرد این سرزمین مأوای توست
 تا هنوز این شیرۀ در رک های توست

۱- مراد از شهر نیویارک و آسمان خراش هایش است

جای گرم بوسه های من هنوز
 آشیان سینه مجروح من
 گوش نه! شب ها به آواز دلم
 حاصل غم های دیروز من است
 تا دل شب با ستاره، چشم من
 مکمل این بندی که از گیسوی من
 مشکن آن قلبی که با صد آرزو
 گر شکافی سینه پر داغ من
 گر ببینی چشم پر آب مرا
 آن بنا ها باشد از ابنای غیر
 گشته از ذرات این کشور پدید

باز گرد این سرزمین مأوای تست
 خانه تو، خانه آبی تست



یاد می آری که بودت کشوری؟

یاد می آری که بودت کشوری؟
 آفتاب و اختران دیگری
 تو ز خود شهر و دیاری داشتی
 سبزه زار و کهساری داشتی
 یاد می آری گزین جا نیستی؟
 تو از این معموره دنیا نیستی؟
 هست دنیای تو، دنیای دیگر
 خاک دیگر، دشت و دریای دیگر

می دانی؟؟؟

این خاک تر بخون شده ماتمسرای کیست
 وین مرغ پر شکسته دل بینوای کیست
 چون ازدهای گرسنه دژ های آهنین
 بمب های مرگبار بصحن فضای کیست

و دل استاد آنگاه بیشتر به درد می آید که ملتش در خون و خاک میتپد و نظاره گران خاموش از گلوی خود صدایی
 بر نمیکشند:

**فریاد خلق تا به فلک رفت، روز و شب
یک بار کس نگفت، که آنجا صدای کیست**

و بالاخره:

**گردی که باد آورد از جانب وطن
جز چشم داغدیده ما توتیای کیست**

بلی، میهن استاد دیگر با خاک و خون یکسان شده بود. چادر خواهران بخون آغشته و بر پاهای شان زنجیری ز پولاد آتشین تاب داده و شاخ ارغوانش به روی خاک خمیده گشته بود و بیتیمان در انتظار دیدهٔ مهربانی بودند که سرشک از رخسار شان بزدايد.

دریغاً، این نه همان وطن است که استاد در مخاطبه هندوکش با هیرومنده، از زبان هندوکش اوصاف و افتخاراتش را برشمرده بود: (این دو پراگراف بالا هم با سپاس از وبسایت استاد بزرگوار «خلیلی افغان» گرفته شده و بقیه توسط این حقیر تهیه شده است)



خدایا این وطن را از این وحشت و بربریت نجات بده!!

ولی احمد نوری